

فصل نامه‌ی علمی زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا

س ۱۳، ش ۲ (پیاپی ۳۰)، تابستان ۱۴۰۱

صص: ۱۵۷-۱۳۷

شاپا: ۸۴۵۷-۲۲۵۱

یأس و اندوه در اشعار شهریار

دکتر ناصر ناصری

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شبستر، شبستر،

ایران

هاله امیرقاسمی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی واحد شبستر، شبستر، ایران

چکیده

یکی از مضامینی که عموم مردم و به ویژه شاعران با آن گریبانگیر هستند مشکلات ناشی از عواطف و احوالات فردی و اجتماعی می‌باشد که بر اثر آن کش و قوس‌های فکری و عاطفی و تألمات روحی ، شاعران را دچار یأس و اندوه و نومیدی و بدبینی می‌گرداند . تأمل و تعمق در اشعار استاد محمد حسین شهریار نشانگر این واقعیت است که وی روحیه ای بسیار عاطفی ، و احساساتی ، زود رنج و حساس به پیرامون خود و جامعه بوده است . از اغلب اشعار وی بوی یأس و ناامیدی و انزوا طلبی و حتی مرگ اندیشی به مشام می‌رسد . ریشه این یأس و اندوه را می‌توان در مسایل عاطفی ، شکایت از معشوق ، گله از غم تنهایی و غربت ، مشکلات اجتماعی ، ناکامی در جوانی نوستالوژی دوران کودکی و مشکلات ناشی از مسایل فرهنگی ، سیاسی و اقتصادی ایران دانست . که همین عوامل سبب شده است دیوان وی نمونه ی بارزی از ادبیات سیاه در شعر معاصر را رقم زند تا آن حدّ که شدّت تألمات روحی و عاطفی شاعر ، او را به استقبال مردم گریزی و حتی مرگ و مرگ اندیشی سوق دهد . در این مقاله سعی شده است با ذکر نمونه‌هایی روحیه ی یأس اندود وی را که در موضوعات و محورهای مختلف و در فضای مبهم و تاریک و با لحن افسرده و اندوهگین سروده شده است در پیش روی خوانندگان قرار دهیم .

کلید واژه: شهریار، یأس، بدبینی، تنهایی، اندوه، یأس عاطفی، یأس اجتماعی

۱- مقدمه

«ادبیات سیاه یکی از جریان‌های ادبی است که بر پایه‌ی نگاه یأس آلود و بدبینانه نسبت به انسان و جهان بنا شده است و در آن بیش از همه به توصیف احساس تنهایی و سرخوردگی انسان، جنبه‌های مضمّن کننده وجود انسانی، مرگ اندیشی و نفی شور و حرکت و آرمان خواهی پرداخته می‌شود. ادبیات سیاه مفهوم عامی است که در جنبه‌های گوناگون ادبیات ظهور یافته و موجب شکل‌گیری مباحثی با عناوین رمان سیاه، شعرسیاه، طنزسیاه، کمدی سیاه و... شده است. مهم‌ترین ویژگی‌های ساختاری این گونه آثار ادبی عبارت است از: فضای مبهم و تاریک، لحن افسرده و اندوهگین، استفاده گسترده از توهّم و رؤیا، جهت ساختن فضای غیرحقیقی، شخصیت‌های سایه وار و کاربرد ویژه زبان به خصوص در نمایش‌نامه نویسی. در بررسی تاریخ ادبیات هر ملتی، می‌توان به نمونه‌هایی از سیاه‌نویسی دست یافت که در اوضاع تاریخی خاصی، نگاه نومیدانه و بدبینانه نویسنده یا شاعر را نسبت به هستی بازتاب داده است؛ ادبیات سیاه به عنوان یک جریان ادبی در پی ظهور بحران‌های فکری، اجتماعی، اقتصادی و نظامی در غرب در نیمه اول قرن بیستم رواج یافت. دورانی که غرب با بحران بزرگ اقتصادی رو برو شد؛ دوجنگ جهانی را - که مشکلات روانی واجتماعی زیادی را بدنبال داشت - تجربه کرد و تفکرات اگزستانسیالیستی در همین دوره رواج یافت.

این گونه ادبیات تقریباً همزمان با غرب در دو دوره تاریخی در ایران ظهور پیدا کرد: نخست دوره استبداد رضا شاهی است که پس از آزادی‌های دوران مشروطه، امید به بهبود اوضاع را در روشن‌فکران ایرانی به یأس مبدل ساخت و دوره دوم به سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مربوط می‌شود که زمینه‌ها و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آن دوره، زمینه ساز گرایش به ادبیات سیاه شد. بسیاری از نوشته‌های سیاه از توصیف دنیای درونی رو گردانی کرده‌اند و بر نمادها، نشانه‌ها، آشفتگی ذهن، عدم هم‌رنگی با جماعت، اصالت تداعی معانی و جادوگری واژه‌ها تأکید ورزیده‌اند که جملگی در شمار ویژگی‌های سمبولیسم است. ویژگی‌های مکتب رومانتیسم هم‌چون درون بینی، بی‌اعتمادی به عقل، اصالت رؤیا، ناپسامانی اندیشه و فضای مه آلود نیز بر این گونه آثار حاکم بوده است.» (رضی، ۱۳۸۵: ۹۴)

بنابراین شعر سیاه که بخشی از ادبیات سیاه است به شعری اطلاق می‌شود که حاصل ناراضیتی انسان از زندگی و جامعه باشد. مکتب رمانتیسم برای نخستین بار در انگلیس ظهور کرد و به تدریج اروپا را فرا گرفت پس از دوران مشروطیت و تأثیر اندیشه‌های شاعران غرب بر شاعران ایرانی، روح تازه‌ای در ادبیات سنتی ایران دمیده شد و شاعرانی هم‌چون نیما یوشیج، ملک الشعرای بهار، شهریار و... قد برافراشتند که از آن پس مضامین نو در اشعار شاعران آن زمان مشاهده گردید. چنان‌چه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاعرانی چون اخوان و شاملو به بیان مسایل سیاسی - اجتماعی در اشعار خود پرداختند. شهریار نیز از این قاعده مستثنی نماند و از سال ۱۳۰۱ زمانی که سایه سیاه کودتا بر سر مردم گسترده شده بود، تحت تأثیر ملک الشعرای بهار و میرزاده عشقی اندیشه‌های اجتماعی‌اش را وارد اشعارش کرد.

شعرغنایی یکی از زیباترین و اصلی‌ترین سروده‌ها در مکتب رمانتیسم محسوب می‌شود. درونمایه مکتب رمانتیسم عشق، ناکامی، غربت و تنهایی می‌باشد. شهریار نیز از این امر مستثنی نماند و به بیان احساسات و تجربیات فردی خود و به اظهار ملال از زندگی پرداخت و در برخی از اشعارش به مرگ و مرگ طلبی-رمانتیسم سیاه- روی آورده است؛ در اشعار شهریار شاهد غم و اندوه و یأس هستیم که در نهایت به مرگ اندیشی ختم می‌شود.

دو شاخه‌ی اصلی شعر رمانتیک عبارتند از رمانتیسم فردی و رمانتیسم اجتماعی. شهریار به جهت شرایط نابسامان زندگی و زمینه‌های فردی از جمله شکست در عشق، دچار تحولات شدید روحی شد از این‌رو یأس در اشعار استاد شهریار جلوه‌های خاص خود را دارد و بیش‌تر دارای رنگ و بوی عاطفی می‌باشد، بنابراین شهریار را می‌توان در زمره شاعران رمانتیسم-رمانتیسم فردی- قرار دارد. چرا که اشعار وی غنایی و اندوهگین است. شهریار علاوه بر جای‌گاه ویژه‌ای که در شعر معاصر دارد به عنوان شاعری سنت گرا که میراث دار آثار کلاسیک فارسی است به عنوان رمانتیک‌ترین شاعر دو زبانه ادب فارسی معرفی شده است. البته ناگفته نماند که در اشعار شهریار معشوق همیشه معشوقی زمینی نمی‌باشد چرا که بر اثر تحولات روحی که در وی رخ‌داد به دیدگاهی عرفانی دست یافت و در اشعارش از معشوق آسمانی نیز سخن به میان آورده است.

در تعریف معنای لغوی و اصطلاحی یأس در قرآن چنین آمده است: «وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ» از رحمت خدا ناامید نباشید. (یوسف / ۸۷). «در اصطلاح اخلاقی، یأس عبارت از حالتی است عارض بر نفس در مقام عجز و ناتوانی که منشأ آن یا جهل است و یا عدم توکل است و حرکت نفس است به درون و بالجمله قطع امید از کاری را یأس گویند.» (سجادی، ۱۳۷۳، ج ۳: ۲۱۹۲) «یأس به معنی ناامیدی و قطع آرزو و مترادف قنوط است. ناامیدی از لغزش‌های اخلاقی به شمار می‌رود؛ زیرا به معنای ستم بر خویش‌تن و خودکشی اخلاقی تدریجی است. ناامیدی مطلق، مرگ است.» (صلیبا، ۱۳۶۶، ج ۱: ۶۸۲)

زندگی پر است از فرازها و نشیب‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، یأس‌ها و امیدها و همه‌ی انسان‌ها با این قانون زندگی روبرو هستند شاعران نیز به دلیل تأثیر محیط زندگی و اجتماع، بیش‌تر با این مسایل مواجه بوده‌اند و دچار یأس‌ها و امیدهای فراوانی شده‌اند. دامنۀ یأس و ناامیدی آنقدر وسیع و تأثیرگذار است که گاه منجر به مرگ اندیشی می‌شود. استاد شهریار گاه به صورت آشکار و گاه پوشیده میل و حتی نیاز درونی خود را نسبت به مرگ بیان داشته است. بنابراین یأس می‌تواند به مرگ و حتی مرگ اندیشی منجر شود، زیرا یأس از اندوه و دغدغۀ زوال و نیستی، احساس پوچی و افسردگی، حسرت و ناکامی ناشی می‌شود و زمانی که شخص به این باور برسد که زندگی پوچ و تهی است و هیچ اختیاری ندارد و به بن بست فکری برسد مرگ و حتی خودکشی را در ذهن وی تداعی می‌کند. چنان‌که شهریار بر اثر ناکامی‌های پی در پی و این‌که در نهایت معشوق از کف رفته به فکر خودکشی می‌افتد.

همانطور که گفته شد یأس و ناامیدی سرانجام آدمی را به گرداب مرگ می‌کشاند، در اثبات این مطلب به حکمت ۱۰۸ نورانی امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌نگریم. «وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْاِسْفُ. اگر ناامیدی بر آن (قلب آدمی) چیره شود، تأسف خوردن، آن را از پای در می‌آورد. (دشتی، ۴۶۲) و همچنین فرمود: «وَقَتْلُ الْقَنُوطِ صَاحِبَهُ.» (آمدی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۶۰۵) ناامیدی از رحمت حق صاحب خود را کشته و هلاک کرده است.

نگاهی اجمالی به زندگی شهریار

«سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به شهریار در شهریور ماه ۱۲۸۵ هجری شمسی (۱۳۲۵ هجری قمری) در تبریز متولد شد از آن جا که ایام کودکی‌اش مصادف با انقلاب مشروطیت در تبریز بود لذا بیش‌تر عمر دوران کودکی را در قرأ سنگول آباد و قیش قورشاق واقع در نزدیکی خشک‌ناب گذراند.

در مورد تخلص (شهریار) خود می‌فرمایند: «تفألی به حافظ کردم تا تخلصی بگیرم. وقتی دیوان خواجه را باز کردم، بار اول این مصراع آمد:
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ
بار دیگر تفأل کردم این مصراع آمد:

غم غریبی و محنت چو بر نمی‌تابم
روم به شهر خود و شهریار خود باشم
در سال ۱۳۰۵ وارد مدرسه طب (دانشکده پزشکی) می‌شود. و پس از پنج سال تحصیل در حالی که چیزی به اتمام دوره نمانده بود، عاشق دختری می‌شود و دانش‌کده را به کلی رها می‌کند.» (نیک اندیش نویر، ۱۳۷۷، ج ۱، تلخیص از: ۲۶-۲۴)

«در شهریور سال ۱۳۲۰ همزمان با آشفتگی ناشی از جنگ جهانی دوم، گویی محدودیت‌هایی برای شهریار ایجاد شده بود و به گفته خودش، اصلاً حق حیات نداشته، نه اسمی از او می‌گذاشتند و نه شعری از او چاپ می‌کردند. از آن پس بود که دوران بیماری و نومیدی و انزوای شهریار آغاز شد و به عزلت نشینی و عرفان روی آورد و از موسیقی نیز دست کشید. در سال ۱۳۲۲ مرگ برادرش، سیدرضی بهجت تبریزی بر اثر بیماری تیفوس، اوضاع وی را آشفته‌تر کرد و مسئولیت چهار فرزند خردسال او که کوچکترین آن‌ها بیش از چند ماه نداشت بر دوش شهریار افتاد. مدت انزوا و نومیدی شهریار تا سال ۱۳۲۵ طول کشید و پس از آن بیماری و افسردگی وی شدیدتر نیز شد در آن هنگام بود که احتیاج به یک پرستار و مونس داشت تا از او مراقبت کند. مادرش در همان سالها از تبریز به تهران آمد و پرستاری از شهریار را به عهده گرفت. یکی از تلخ‌ترین خاطرات شهریار در سال ۱۳۳۱ به وقوع پیوست و آن مرگ مادرش بود. در سال ۱۳۳۲ پس از مرگ مادر آن هنگام که دیگر بچه‌های برادرش تا حدودی بزرگ شده بودند و می‌توانستند روی پای خود بایستند، تنها خانه‌ای را که در تهران داشت با وسایلش به بچه‌های برادر بخشید و تنها با یک جامه دان لباس‌هایش به تبریز رفت. او پس از بازگشت به تبریز یعنی در سال ۱۳۳۲ در ۴۸ سالگی با نوه عمه خود، عزیزه عبدالخالقی، که آموزگار دبستان بود ازدواج کرد. شهریار در سال ۱۳۵۲ به همراه خانواده به تهران

رفت و تا سال ۱۳۵۶ ساکن تهران بود پس از اقامت در تهران، شهریار دوران آرام و خوشی داشت که ناگهان مرگ نابه هنگام عزیزه همسر شهریار در اثر سکتۀ این خوشی و آرامش را بر هم زد و به عزا تبدیل کرد. «پیرمحمّدی، ۱۳۷۷، تلخیص از: ۵۴-۱۳» «در سال ۱۳۶۷ بعد از هشت ماه بیماری ریوی از بیمارستان خمینی تبریز به تهران منتقل می‌شود اما تلاش کادر بیمارستان مهر تهران هم به جایی نمی‌رسد و استاد شهریار در مورخه ۱۳۶۷/۶/۲۶ در سن ۸۳ سالگی جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.» (نیک‌اندیش نویر، ۱۳۷۷، ج ۱: ۲۹)

یأس و اندوه شهریار را می‌توان به دو دسته یأس عاطفی و یأس سیاسی- اجتماعی تقسیم کرد. یأس عاطفی وی از حرمان، شکست در عشق، غم غربت و تنهایی ناشی می‌شود و یأس اجتماعی- سیاسی شهریار شامل دل‌نگرانی‌های وی نسبت به مردم و کشورش می‌باشد چرا که هیچ‌گاه شهریار نتوانسته است نسبت به دغدغه‌های جامعه و مردمش بی‌تفاوت باشد و در تعدادی از اشعارش به سلطه استعمارگران و فقر اقتصادی مردم اشاره کرده است. در اشعار شهریار یأس فلسفی مشاهده نمی‌شود چرا که همیشه تسلیم قضا و قدر خداوند بوده است.

یأس فردی و درونی شهریار را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد: ۱- یأس عاطفی و شکایت از معشوق ۲- شکایت از غم تنهایی و غربت. ۳- شکایت از دنیا و زندگی. ۴- شکایت از جوانی از دست رفته. ۵- نوستالژی دوران کودکی. ۶- پناه بردن به مرگ و مرگ اندیشی.

۲- بحث و بررسی

۲-۱- یأس عاطفی و شکایت از معشوق:

بعد از ناکامی در عشق و نیمه تمام ماندن تحصیلاتش به گوشه نشینی و انزوا روی می‌آورد. و در همین تنهایی‌ها و عزلت نشینی‌هایش است که نوستالژی دوران جوانی به سراغش می‌آید و به یاد عشق نافرجام خویش می‌افتد و ناله سر می‌دهد و با حسرت می‌سراید.

آقای نیک‌اندیش در کتاب خلوت شهریار آورده‌اند که: «مثل هر روز به خدمت استاد رسیدم. استاد فرمودند: «نامه‌ای از پری (نام معشوق شهریار) دریافت کردم» با تعجب پرسیدم، کی؟ گفتند: «صبح!» گفتم ای کاش برایم می‌خواندید، فرمودند: «برمی‌گردیم، برایت می‌خوانم.» ساعتی را قدم زدیم و به خانه برگشتیم. تقاضا کردم که نامه را بخوانند. چون خیلی به شنیدن علاقمند بودم. متن نامه این چنین بود:

«شهریار، غزل ارسالی را که زبان من است، اگر فرصتی پیدا کردی، برایم استقبال کرده، ارسال نمایند از فصیح الزمان شیرازی است. :

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی چه زیان ترا که من هم برسم به آرزویی گریه‌ی استاد مجالش نداد که ادامه‌ی نامه را بخوانند و مرا هم تحت تأثیر قرار دادند. استاد نامه را ادامه دادند: «شهریار، یادت هست، زمانی که به نیشابور تبعید شده و کمال الملک را نیز آنجا

زیارت کرده بودی، دوستان تو را به تهران آوردند، سر و صورتی ژولیده چون درویش داشتی و برای معالجه بیماری ات تو را در بیمارستان بستری کرده بودند، من سراغ تو را گرفته به عیادتت آمدم؟ می‌گفتی امید زنده ماندن ندارم و از خود قطع امید کرده بودی، مرا در آغوش کشیدی و هر دو اشک می‌ریختیم و گفתי تو مرا دوباره زنده کردی، و بعد آن غزل زیبا را ساختی و شور و غوغا در تهران افکندی» (نیک‌اندیش نوبر، ۱۳۷۷، ج ۱: ۴۴)

در این غزل واژه‌ها و عباراتی چون بی وفا و سنگدلی معشوق، از پا افتادن، خواب آلود بودن بخت خود، نوشدارو بعد از مرگ سهراب، از هم پاشیدن دنیا و سفر راه قیامت همگی نشان از یأس عاطفی و فشار روحی و روانی و ناامیدی از زندگی و در انتظار مرگ نشستن شه‌ریار حکایت می‌کند و در غزل «حالا چرا» می‌گوید:

آمدی، جانم بقرابنت ولی حالا چرا
نوش‌دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا...
ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
اینقدر با بخت خواب آلود من، لالا چرا
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند
در شگفتم من نمی‌پاشد ز هم دنیا چرا...
شه‌ریار! بی حبيب خود نمی‌کردی سفر
این سفر راه قیامت می‌روی، تنها چرا.
(شه‌ریار، بی تا، ج ۱: ۱۶۳)

شه‌ریار با دلی غمگین و خاطری ناشاد و نومید در شعر «نالۀ نومیدی» پیرانه سر به یاد عشق نافرجام خویش می‌افتد. و با حسرت ناله نومیدی سر می‌دهد که گل‌ها بر باد رفته و چمن پژمرده شده، یعنی دیگر جوانی و طراوت و شادابیم از بین رفته است چرا که این عشق هم‌چون ناکامی فرهاد بر همه آرزوها و امیدهایم خط بطلان و نیستی کشید.

باز پیرانه سرم عشق تو در یاد آمد
باز در خواب پریشان دل دیوانه
نونه‌الان چمن دیدم و سرو موزون
یادم از آن قد چون شاخه شمشاد آمد
سر کن ای مرغ چمن ناله نومیدی را
که خزان شد چمن و گل همه بر باد آمد
خسروی بودم و دور از لب لعلی شیرین
به سرم قصه ناکامی فرهاد آمد
(همان: ۱۹۶)

«این تنهایی‌ها و در خود فرو رفتن‌ها منجر می‌شود به دمخور شدن با حسرت‌هایی چون دریغ بر ایام جوانی، مرگ پرستی، ذکر ناکامی‌ها و خو پذیری با درد و فرو رفتن در اوهام و تصاویر خیالی. بسیاری از این عوالم را می‌توان در غزل «نالۀ ناکامی» شه‌ریار دید.» (ثروت، ۱۳۵۹: ۴۰)

«درست در ایامی که شه‌ریار به دوستی شه‌یار احتیاج داشت، او را از دست می‌دهد. شه‌یار که عمده‌ی مخارج شه‌ریار را می‌پرداخت، دار فانی را بدرود می‌گوید. مرگ شه‌یار، روح لطیف شه‌ریار را به شدت می‌آزرد. در همان حال سه ماه مانده به اخذ دکترای پزشکی تحصیل را رها می‌کند. در

همین زمان بود که معشوقه‌اش نیز به وسیلهٔ متنفذترین مرد دربار رضاخانی، از چنگش بدر می‌آید و شهریار به مدت پانزده روز زندانی می‌شود و پس از آن به نیشابور تبعید می‌گردد. شش ماه بعد، آن مرد درباری می‌میرد و دوستان شهریار به نیشابور می‌روند و شهریار زولیده و پریشان احوال را به تهران می‌آورند و در بیمارستان بستری می‌کنند. آری، زمانی که معشوقهٔ شهریار در خانهٔ شوهر درباری‌اش، شاید به به‌ترین طریق زندگی می‌کرده است، او در دشتها و کوه‌های نیشابور در فراق یار اینچنین ناله سر می‌داد:» (نیک اندیش، ۱۳۷۷، ج ۱: ۶۲)

برو ای تُرک که تُرک تو ستم‌گر کردم	حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم
عهد و پیمان تو با ما و وفا با دگران	ساده دل من، که قسم‌های تو باور کردم
بخدا کافر اگر بود به رحم آمده بود	زان همه ناله که من پیش تو کافر کردم
تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار	گشتم آواره و ترک سر و همسر کردم
زیر سر بالش دیباست ترا کی دانی	که من از خار و خس بادیه بستر کردم
در و دیوار بحال دل من زار گریست	هر کجا نالهٔ ناکامی خود سر کردم
در غمت داغ پدر دیدم و چون در یتیم	اشکریزان هوس دامن مادر کردم...

(همان: ۲۵۱)

در غزل فوق پایبندی به عهد و پیمان معشوق بی‌وفا، ناله‌های حسرت در پیش معشوق کافر کیش، ترک همسر، بس‌تر از خار و خس، گریستن در و دیوار و ناله‌های نومیدی و ناکامی هم از شدت یأس درونی و عاطفی شهریار حکایت دارد.

۲-۲- شکایت از غم تنهایی و غربت:

«شهریار در غزلی عارفانه از یکه و تنها گشتن (- خلوت گزیدن)، تنهایی و قاف عزلت سخن می‌گوید. او با خلوت گزینی خود- که آن را توفیقی از جانب خدا می‌داند. - می‌خواهد به خداوند تنها و یکتا برسد:» (قوام، ۱۳۸۸: ۱۱۰)

ناگفته نماند که در اغلب اشعار استاد شهریار، تنهایی به معنی بی‌هم‌دم نبوده و گاه این تنهایی که شهریار از آن یاد می‌کند تنهایی عارفانه می‌باشد. چرا که وقتی شهریار خود را در برابر سیل درد و رنج و حسرت تنها می‌بیند تجربه این همه سال‌های عزلت نشینی و ناامیدی به او می‌آموزد که به خدا پناه ببرد و در نهایت در ابیات پایانی می‌گوید که تو(خدا) به من یاد دادی که چگونه در انزوا و خلوت و قاف عزلت زندگی کنم و به اقلیم بقای حقیقی برسم و در تماشای جمال زیبای تو مبهوت شوم؛ و چون عنقا، که پرنده ای افسانه ای است خود حقیقت بشوم. در شعر «قاف عزلت» شاهد هستیم که چگونه از غم بی‌هم‌زبانی به خدا پناه می‌برد.

سال‌ها تجربه و آن‌همه دنیا گشتن	به من آموخت همین یکه و تنها گشتن
بلکه روزی به تو تنها رسم از تنهایی	چند بیهوده به دور همه دنیا گشتن

در دل و دیده به دنبال تو گردم شب و روز
من بدین نکته رسیده‌ام که بهشت موعود
تا به سر خواهیم این گنبد مینا گشتن
هست در حسن تو مشغول تماشا گشتن
قاف عزلت تو به من دادی و اقلیم بقا
تا توانستم از این قاعده عنقا گشتن
(همان: ۷۷)

شهریار که به نیشابور تبعید شده بود مدتی در آن شهر غم غربت و تنهایی را تحمل می‌کند و بر اثر ناکامی از عشق به بن بست عاطفی کشیده می‌شود. شهریار خود را در برابر درد و رنج زندگی مأیوس می‌بیند و تنهایی‌هایش دو برابر می‌شود و گوشه عزلت بر می‌گزیند و از تنهایی‌اش گله می‌کند:

بن مایه‌های شعر شهریار بیش‌تر تنهایی و بد اقبالی اوست. و در اکثر شعرهایش به این دو مورد اشاره کرده است. شهریار به دلیل ناکامی‌های زیادی که در زندگی برایش رخ داده همیشه از بخت بد و تیره خویش گله و شکایت می‌کند؛ و دیگر چشم‌امیدی به کسی ندارد زیرا که تیر ندامت، چشم امید او را بسته، و از هیچ کس به جز حيله و نیرنگ، خوبی و وفایی ندیده است. و می‌توان گفت که وفا و مروت از نظر شهریار نایاب است و به اظهار خودش به هر کسی که نزدیک شده جز دام و برق بلا ندیده است. و می‌گوید ای رفیق، اگر تو وفا و مروت را دیدی سلام من را برسان. بنابراین در غن غربت و تنهایی و تیره بختی گرفتار شده است و در شعر «دوست ندیدم» چنین می‌سراید:

به تیره بختی خود کس ندیدم و نه شنیدم
برای گفتن با دوست شکوه‌ها به دلم بود
ز بخت تیره خدایا چه دیدم و چه کشیدم
ولی دریغ که در روزگار دوست ندیدم
دگر نگاه‌امیدی بسوی هیچکس نیست
چرا که تیر ندامت بدوخت چشم‌امیدم
بغیر دام ندیدم بهر کسی که شدم رام
دگر چو طایر وحشی ز آب و دانه رمیدم
که من به اهل وفا و مروتی نرسیدم
رفیق اگر تو رسیدی سلام ما برسانی
به کشتزار طبیعت ندانم از چه دمیدم ...
منی که شاخه و برگم نصیب برق بلا بود
(همان: ۲۱۴)

شهریار در شعر «سه تار من» از بی‌وفایی معشوق یاد می‌کند، که او را تنها گذاشت. و این‌گونه درد دل می‌کند که روزی سراغ من خواهی آمد و وفاداری پیشه خواهی کرد که به کار من نمی‌آید. و از خلوت و تنهایی خود سخن به میان می‌آورد که همدم تنهایی‌هایش سه تارش بود که هیچ کس جز سازش با وی سازگاری نکرد. و تنها سه تارش باعث تسلی خاطرش بود.

نالد به حال زار من امشب سه تار من
ای دل ز دوستان وفادار روزگار
این مایه تسلی شب‌های تار من
جز ساز من نبود کسی سازگار من
در گوشه غمی که فراموش عالمی است
من غمگسار سازم و او غمگسار من
اشک است جویبار من و ناله سه تار
شب تا سحر ترانه این جویبار من...
(همان: ۲۱۹)

شاعر در یک دو بیتی از درد تنهایی و بی کسی این چنین می سراید که مانند بلبلِ هستم که پر و بالم شکسته شده است و با چمن (خوشی و شادی) بیگانه ام. و مانند شمعی در گوشه‌ای با درد خود می سوزم. و در نهایت به این نتیجه می رسد که خلق را بیگانه خطاب کردن انصاف نیست زیرا مردم با هم آشنا هستند و این شهریار است که با انجمن بیگانه است.

بلبل بشکسته بالم با چمن بیگانه‌ام شمع کُنج خلوتم با انجمن بیگانه‌ام
خلق را بیگانه خواندن این همه انصاف نیست خلق با هم آشنا هستند من بیگانه‌ام
(همان: ۶۷۹)

شهریار غم تنهایی و غربت و تیره بختی خود را در منظومه زیبای ترکی حیدربابا در چند بند ابراز کرده است که به نمونه ای از آن اشاره می شود.

حیدربابا، یار یولداشلار، دوندولر
بیر-بیر منی چولده قویوب، چوندولر
چشمه لریم، چیراغلاریم، سوندولر
یامان یئرده گون دوندی، آخشام اولدی!
دنیا منه خرابه شام اولدی!
(شهریار، بیتا، ۴۳)

معنی ابیات: حیدر بابا دوستان و آشنایان از من روی گردان شده‌اند/ و یکی یکی از من دور شده‌اند و رفته‌اند / چشمه‌ها و آب‌هایم خشکید و چراغم خاموش شد/ خورشید غروب کرد و شب شد/ حالا دیگر دنیا برای من مانند خرابه شام، مصیبت بار و غمزده شده است.

۲-۳- شکایت از دنیا و زندگی:

شهریار گاهی چنان از زندگی و دنیا به ستوه می آید که روزگار را خطاب قرار داده و لب به شکوه می گشاید. و در غزل «ناله روح» شاعر از یأس و اندوهی که ناشی از ناراحتی وی از روزگار و قفس زندگی و بخت بد خویش است ناله می کند و می گوید: «زنگ کاروان مرگ را می شنوم و آرزوی مرگ را دارم ولی افسوس که اسیر جهنم زندگی هستم، و زندگی هم چون گرگ درنده هر لحظه، پنجه در جگر من می زند. طوطی روح من آهنگ عالم قدس و طبع من هوس قند شیرین می کند ولی افسوس که چون مگس اسیر و گرفتار زندگی خاکی و کثیف شده‌ام. و قبل از این که به شاخ سرو امیدها و شاخه‌های گل‌های آرزو بنشینم بخت بد پره‌های مرا به خار و خَس دوخت و اسیرم کرد. بی آن که روز خوشی را ببینم مرا به زحمت انداخت، هر چقدر در چاه دنیا ناله می کنم بی فایده است و ناله‌ام از چاه به در نمی شود. و امید محال دارد که مگر ماه به دادش برسد و زلف‌های خود را بیاویزد و از وی دست گیری کند تا از این چاه نجات پیدا کند.

وای چه خسته می کند تنگی این قفس مرا پیر شدم نکرد از این رنج و شکنجه بس مرا

پای به دام جسم و دل هم‌ره کاروان جان
گرگ درنده‌ای به من تاخت به نام زندگی
طوطی هندِ عالمِ قدسم و طبع، قند جو
من که به شاخ سرو و گل پا ننه‌ادمی، کنون
آب و هوای خاکیان نیست به عشق سازگار
جز غم بی کسی در این سفله سرای ناکسی
نالۀ شهریار از این چاه به در نمی‌شود
(همان: ۱۵۳)

آه چه حسرت آورد زمزمه جَرس مرا
پنجه که در جگر زند نام نهد نفس مرا
وه که به گندِ خاکیان ساخته چون مگس مرا
دستِ نصیب بین که پَر دِوخت به خار و خس مرا
آتش آه گو بسوز آن‌چه به دل هوس مرا
من نشناختم کسی گو مشناس کس مرا
ور نه کمند مو هلد ماه به دسترس مرا

در شعر «انتحار تدریجی» شاعر از زندگانی گله دارد، و خجالت زده از جوانیش است. زیرا فرصت زندگی کردن را نیز نداشته و آن چنان از این عمر و زندگانی بیزار شده است که خدا را شکر می‌کند که عمرش جاودان نیست. زیرا هیچ شادمانی در این دنیا برایش مقصود نمی‌شود. غصه خوردن نیز برای وی حکم یک خودکشی آرام را دارد. و افسوس می‌خورد که خودکشی وی یکباره و آنی نیست. منظور شاعر این است که آن قدر از این دنیا دل زده شده است که می‌خواهد زودتر بمیرد. زیرا مرگ را تنها راه نجات و گریز برای خود می‌داند و جز مرگ به چیز دیگری نمی‌اندیشد: خجل شدم ز جوانی که زندگانی نیست
من از دو روزه هستی بجان شدم بیزار
همه بگریه ابر سیاه گشودم چشم
به غصه بلکه بتدریج انتحار کنم
نه من به سلی خود سرخ می‌کنم رخ و بس
ببین به جلدِ سنگ پاسبان چه گرگانند
ز بلبل چمن طبع شهریار افسوس

به زندگانی من فرصت جوانی نیست
خدای شکر که این عمر جاودانی نیست
در این افق که فروغی ز شادمانی نیست
دریغ و درد که این انتحار آنی نیست
به بزم ما رخی از باده ارغوانی نیست
به جان خواجه که این شیوه شبانی نیست
که از خزان گلش شور نغمه خوانی نیست
(همان: ۱۵۹)

یأس شاعر در شعر «زندان زندگی» به دلیل رسیدن به مرحله پیری است که وقتی سراغ وی را می‌گیری که دیگر دیر شده از نظر شاعر در آستانه مرگ و پیری بدترین زندان، زندان زندگی است و می‌گوید اگر ادعا کنم که زیسته‌ام، این سخنی نابجا و دروغ است یعنی هرگز زندگی نکردم و طعم خوش زندگی را نچشیده‌ام.

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم
در آستان مرگ که زندان زندگی است
پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل
طی شد دو بیست سالم و انگار کن دویست

روزی سراغ وقت من آیی که نیستم
تهمت به خویشتن نتوان زد که زیستم
یکروز خنده کردم و عمری گریستم
چون بخت و کام نیست چه سود از دویستم
(همان: ۱۶۹)

نامیدی و حسرت شهریار بیش‌تر از تنهایی و ناپایداری جهان است. در شعر «دیوان و دیوانه»

از گذر روزگار که وی را در چاه بدبختی انداخته گله مند است و امیدوار است که ماه آسمان هم روزی به حال وی بیفتد و مثل وی آه و فغان کند، زیرا دیگر امیدی به گوهر امید و مراد ندارد. زیرا امید چون اشک نیست که از آن وی باشد و در دامن و بیفتد. و هرگز در اندیشه سامان بخشیدن به زندگی بی سامان خود نیست.

... دور فلک فکنده در چاهم و عجب نیست
از گوهر مرادم چشم امید بسته است
ماهش به دور آه و افغان من بیفتد
این اشک نیست کاندرا دامن من بیفتد
من خود به سر ندارم دیگر هوای سامان
گردون کجا به فکر سامان من بیفتد
(همان: ۱۷۳)

در آینه شعر شهریار پاره ای ابیات بدبینانه مشاهده می‌شود. چنان که در شعر «زندگی» شهریار شکوه خود را از زندگی باز از سر می‌گیرد و شروع به نفرین زندگی و طالع خود می‌کند و به روزگار شکایت می‌کند که بعد عمری گریه صورت خندان زندگی را ندیدم. و مرگ را طلب می‌کند که شاید مرگ گشایشی از شکنجه‌ی زندان زندگی باشد. و از شدت غم و محنت زندگی بر این باور است که در آن دنیا نیز نصیبش دوزخ خواهد بود پس چه انتظار مسخره ای است که امیدوار باشم، که حال من در آن دنیا بهتر از این خواهد شد. زیرا که این زندگی خود برای من جهنمی است که بدین شکل (زندگی کردن) تاوان زندگی را می‌دهم.

دست طمع کشیده‌ام از خوان زندگی
از کاسه سیاه نگون فلک بگریز
بر چیده باد سفره احسان زندگی
ای دل قیاس طالع مهمان زندگی
بستم ز دهر از پس یک عمر گریه، چشم
ای مرگ سایه یی به سرم زان کمند زلف
در کارخانه‌ها و معادن سری بزن
یکچند در کشاکش مرگیم و پس فنا
آری حیات جز سفری سوی مرگ نیست
در انتظار دوزخ دیگر چه مسخره است
وز بیخودی به خود زده بهتان زندگی
تا چند در شکنجه زندان زندگی
تا بشنوی به گوش دل افغان زندگی...
جز رنج و غصه هم نه در انبان زندگی...
خود زندگی بس است به تاوان زندگی

(شهریار، بی تا، ج ۱: ۲۸۵)

شهریار در این بند از منظومه «حیدربابا» چنان مأیوس و ناامید است که زندگانی را هم چون زندانی تیره و تاریک می‌داند که غذای این جهانی به جز خوردن دل خوردن چیزی نیست، چرا که حتی روزنه ای برای رهایی خود و دیگران نمی‌بیند.

حیدربابا، گل غنچه سی خندانندی/ اما حیف، اورک غذاسی قاندی
زندگانلیق بیر قارانلیق زنداندی، / بو زندانین، دربچه سین آچان یوخ
بو دارلیقدان، بیرقورتولوب، قاچان یوخ
(همان: ۴۷)

معنی ابیات: حیدربابا غنچه‌های گل شکفته شده اند/ اما حیف غذای دل‌ها خون است/ و زندگی

مانند زندانی تاریک است/ و کسی نیست تا دریچه زندان را بگشاید/ و از این تنگنا برای کسی راه گریزی نیست.

شهریار در بند پنجم و چهل و نهم و هفتادم «حیدربابا» نیز به بی اعتباری دنیا اشاره می‌کند و با اندوه بسیار می‌گوید که دنیا به جز مرگ و میر چیزی ندارد. و حتی حضرت سلیمان با آن همه حشمت و عظمت و حضرت نوح که عمری هزار ساله داشته‌اند بالاخره اسیر خاک شده‌اند و از افلاطون به جز اسم چیزی باقی نمانده است چرا که هر چه به انسان داده از او پس گرفته است. دنیا قزو-قدر، ثلوم-ایتیمدی! دنیا بویی اوغولسوزدی! یتیمدی! (شهریار، بی تا: ۳۲)

معنی ابیات: دنیا همه قضا و قدر، مرگ و میر است/ و در طول زندگی و در دنیا چه فرزندی که یتیم مانده‌اند.

حیدربابا، دنیا یالان دنیادی/ سلیمانان، نوحان قالان دنیادی
اوغول دوغان، درده سالان دنیادی/ هر کیمسیه هر نه وئریب، آلیبدی
افلاطونان، بیر قوری آد، قالیبدی
(همان: ۴۳)

معنی ابیات: دنیا دروغ و فریبی بیش نیست/ عمر نوح و سلیمان نیز بالاخره به پایان رسیده است/ این دنیا دنیایی است که به جز درد و رنج برای فرزندانش چیزی ندارد/ و به هر کس هر چه داده از او گرفته است و از افلاطون به جز نامی تهی چیزی باقی نمانده است.

و به معنی ابیاتی از منظومه حیدر بابا اشاره می‌کنیم:
از این روزگار نفرین شده بپرسید/ از این گردش دروغین و حیل‌گرش، از ما چه می‌خواهد؟ بگو
ستاره‌ها را غربال کنند/ تا ستاره‌ها بریزند و زمین از بین برود/ تا دام شیطان و وسوسه‌اش از دنیا برچیده شود.

۲-۴- شکایت از جوانی از دست رفته:

ناامیدی آن‌چنان بر شهریار چیره می‌شود که با حسرت، از جوانی بر باد رفته خویش سخن می‌گوید و مویه کنان بر زود گذر بودن دنیا و عدم پایداری آن اشاره دارد که با گذشت زمان سبب از بین رفتن طراوت و شادابی و جوانی او شده است.

آقای نیک اندیش از زبان استاد شهریار می‌گوید: «استاد مرحوم بهار در آن دیار غربت برای من نعمتی الهی بود. در یکی از آن محافل، استاد بهار، از شعرا خواستند که شعر معروف حبیب یغمایی، شاعر دوره‌ی قاجار را استقبال کنند. شعر با این بیت شروع می‌شد»:

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
(نیک‌اندیش، ۱۳۷۷، ج ۲: ۱۰۴)

شهریار با خود خلوت می‌کند و می‌بیند از دوران جوانی جز حسرت چیزی در کف نیست و در شعر «در راه زندگانی» می‌سراید:

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم
به یادِ یارِ دیرین کاروان گم کرده را مانم
بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی
چه بیداری تلخی بود از خواب خوش مستی
سخن با من نمی‌گویی الا ای همزبان دل
نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده
به چشم آسمانی گردشی داری بلای جان
نمیری شهریار از شعر شیرین روان گفتن

نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را
که شب در خواب ببند هم‌رهان کاروانی را
چه غفلت داشتیم ای گل شبیخون خزانی را
که در کامم به زهرآلود شهد شادمانی را
خدا را با که گویم شکوه بی هم‌زبانی را
به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را
خدا را بر مگردان این بلای آسمانی را
که از آب بقا جویند عمر جاودانی را
(همان: ۱۲۸)

شهریار در شعر «نقش حقایق» به پیری رسیده است. و یأس و حسرت خود را با گذشت زمان و جوانی از دست رفته اقرار می‌کند، و با اشکی که برای وداع با جوانی به گونه‌اش جاری است با حسرت تمام عمر را خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید ای عمر شتابت برای چیست.

دیدی که چه غافل گذرد قافله عمر
آهسته که اشکی به وداعت بفشانیم

بگذاشت به شب خوابت و بگذشت شبابت
ای عمر که سیلت ببرد چیست شتابت...
(شهریار، بی تا، ج ۲: ۱۲۸)

در شعر «وداع جوانی» اندوه و حسرت شاعر از روزگار و جوانی است که گذشته و دیگر راه بازگشتی به آن دوران نیست. و از روی ناامیدی است که می‌گوید چه تدبیری برای مقابله با قضای آسمانی می‌توان پیدا کرد؟. با سیلی روزگار و سختی‌های آن صورتم را سرخ نگه می‌دارم، با هزار بدبختی آبرو و حیثیت خود را نگه داشته ام. اینجاست که زبان به شکوه از روزگار می‌گشاید و شکایت می‌کند که قامت چون تیر وی را چون کمان خم کرده است و اکنون تنها چیزی که می‌تواند بگوید این است که روزگار هر بلایی که توانست بر سرم آورد.

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد
بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام
رفیق نیمه راهی چون مرا در خواب نوشین دید
قضای آسمانی بود مشتاقی و مهجوری
شراب ارغوانی چاره رخسار زردم نیست
کمان ابروی من چون تیر رفت و چرخ چوگانی
فلک را ترکش از تیر این قدر دانم که خالی ماند
هنوز از آبشار دیده دامان رشک دریا بود

وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد
به من کاری که با سرو و سمن باد خزانی کرد
به لای جرس آهنگ کوچ کاروانی کرد
چه تدبیری توانم با قضای آسمانی کرد
بنام سیلی گردون که چهارم ارغوانی کرد
به زیر بار غم بالای چون تیرم کمانی کرد
دگر با این دل خونین چه گویم آن چه دانی کرد
که ما را سینه آتشفشان آتشفشانی کرد

چه بود ار باز می‌گشتی به روز من توانایی
 که خود دیدی چه‌ها با روزگارم ناتوانی کرد
 جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود
 دگر من با چه امید ز توام زندگانی کرد
 (شهریار، بی تا، ج ۱: ۱۵۴)

شهریار در شعر «پیر شد دل» با حسرت می‌سراید که درمان درد دلش دیر شده است و از گذر زمان و روزهای تکراری خسته شده زیرا، دل پیران دیگر را جوان می‌بیند و با اندوه می‌گوید دل من در جوانی پیر شد.

دگر درمان دردش دیر شد دل
 چه زود از سیرِ عالم سیر شد دل
 دل پیران، جوان دیدم ولی من
 جوان بودم که ناگه پیر شد دل
 (همان: ۶۸۱)

شهریار در بند ۴۵ منظومه حیدربابا، با حسرت از جوانی خود و جوانی مردم روستایش یاد می‌کند: حیدربابا، آغا جلارون اوجالدی، / اما حیف، جوانلارین قوجالدی! (شهریار، بی تا: ۴۲)

معنی ابیات: حیدربابا، درختان تو بلند شدند/ در عوض جوانان تو پیر شدند و قامتشان خمیده شد.

۲-۵- نوستالژی دوران کودکی:

شهریار در اکثر اشعارش با حسرت از دوران کودکی یاد می‌کند و خواستار بازگشت به دوران کودکی و نوجوانی خود می‌باشد. خاطرات شیرین دوران کودکی چنان در عمق وجود شهریار رخنه کرده است که هیچگاه از ذهن و قلبش پاک شدنی نیست و مضمون بسیاری از اشعارش را شکل می‌دهد و این حالات روحی وی باعث شده است که نوستالژی روزهای سپری شده‌اش را با اندوه و یأس فراوان بیان کند. به‌ترین و زیباترین نمونه برای این مضمون، منظومه «حیدربابا» است. که در این منظومه شهریار به توصیف طبیعت و مردم روستایش می‌پردازد. بیش‌تر بندهای منظومه حیدربابا یادآور دوران کودکی استاد شهریار است که یاد و خاطره آن دوران برای شهریار بسیار دلنشین و خوش آیند است اما بعد از جوانی که گرفتار غم و محنت می‌شود یاد و خاطره دوران کودکی و زندگی روستایی، زیباترین نوستالژی شهریار را خلق می‌کند به نمونه‌هایی از اشعار ترکی وی اشاره می‌کنیم.

شنگل آوا یوردی عاشیق آلماسی، / گاهدا گندوب اوردا قوناخ قالماسی،
 داش آتماسی، آلما، هیوا سالماسی، / قالب شیرین یوخی کیمی یادیما،
 اثر قویوب روحیما، هرزادیمدا.

(شهریار، بی تا: ۳۳)

معنی ابیات: در سرزمین شنگل آوا، سیب عاشقان (نوعی سیب تابستانی) / و گاهی برای مهمانی به آنجا رفتن / پرتاب کردن سنگ، برای انداختن سیب و به‌در خاطر م چون خوابی شیرین به یادگار مانده است / و در روح و همه چیزم اثر گذاشته است.

قاری ننه گئجه ناغیل دینده، / کولک قالخیب، قاب باجانی دوینده،
 قورد گئچنین، شنگلسین یینده، / من قاییدب، بیرده اوشاق اولیدیم!
 بیر گل آجیب اوندان سورا سولیدیم!
 (همان: ۳۵)

معنی ابیات: زمانی که مادر بزرگ، شب شروع به قصه گفتن می‌کند/کولاک شدید در و پنجره‌ها را به هم می‌کوبد/ وقتی که گرگ، شنگول را به دندان می‌گیرد و می‌خورد/ای کاش من به دوران کودکی بازمی‌گشتم/مانند یک گل می‌شکفتم و سپس می‌پژمردم.
 شعر «در جستجوی پدر» نیز نمونه‌ای دیگر از اشعار شهریار است که در آن وی امیدوار به بازگشت به دوران کودکی است.

رفتیم که به کوی پدر و مسکن مألوف	تسکین دهم آلام دل جان بصرم را
درها همه بسته است و به رخ گرد نشسته	یعنی نرنی در که نیابی اثرم را
در گرد و غبار سر آن کوی نخواندم	جز سرزنش عمر هوا و هدرم را...
می‌خواستیم این شیب و شلبام بستانند	طفلیم دهند و سر پر شور و شرم را
یکباره قرار از کف من رفت و نهادم	بر سینه دیوار در خانه سرم را

(شهریار، بی تا، ج ۱: ۳۵۹)

۲-۶- مرگ و مرگ‌اندیشی

شهریار زمانی که بین خود و آرزوهایش فاصله زیادی را مشاهده می‌کند و آلام زندگی باعث اندوه وی می‌شود به مرگ پناه می‌برد و مرگ را می‌طلبد حسرت و ناامیدی شاعر در شعر «پیر و جوان» به گذران بودن زندگی و کوتاه بودن عمر اشاره دارد و گله می‌کند که این زندگی با حسرت تمام به پایان خواهد رسید. و هر کس که اسیر این دنیا شده راه گریزی ندارد مگر اینکه مرگ راه نجاتی باشد.

... دل زار و بیقرار و دلارام و بیوفـا	من در میان اسیرم و جای فرار نیست
زین غم سزد که خود بروم پیشباز مرگ	گویم بیا که جز تو دگر غمگسار نیست
این تسلیت بس است که بایست مُرد و رفت	وین عمرِ پُر ز حسرت ما پایدار نیست...

(همان: ۱۶۲)

شهریار از زندگی که مانند زهری است که باعث نابودی وی می‌شود مرگ را می‌طلبد چرا که از زندگی که مثل زندان است بیزار شده و به پیشباز مرگ می‌رود و می‌خواهد که در سایه مرگ به آسایش دست یابد.

از زهر زمان زندگی ما را کشت	وز زخم زبان گزندگی ما را کشت
زندان تن است و جان ما زنده به گور	ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت

(شهریار، بی تا، ج ۱: ۳۹۴)

حال بعد از بررسی اجمالی اشعار درون‌گرایی شهریار که به یأس عاطفی و فردی وی ختم می‌شد به اشعار سیاسی- اجتماعی استاد شهریار می‌پردازیم. یأس شهریار را در اشعار اجتماعی وی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: ۱- یأس و اندوه وی از فقر اقتصادی ۲- یأس و اندوه وی از تسخیر ایران توسط استعمارگران ۳- یأس و اندوه شاعر نسبت به هویت و قدمت ایران.

۲-۷- یأس و اندوه شاعر از فقر اقتصادی:

«بیستم شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی، متفقین به خاک ما هجوم آوردند و کشورمان را اشغال کردند و رضاخان را- با اینکه وطن پرستان و آزادی خواهان از وی دل خوشی نداشتند- با نهایت بیچارگی از ایران بیرون کردند. در همان سالها که بیچارگی و بدبختی از آسمان می‌بارید؛ زمستان‌های بسیار سرد و سختی داشتیم. فقر و گرسنگی از یک طرف و سوز سرما و نداشتن سر پناه از طرف دیگر اکثریت مردم را آواره کرده بود. دالان‌های خانه‌ها و دکان‌ها و خرابه‌ها و ویرانه‌ها پر از زن و بچه و مردم بدبخت بود. صدای ناله‌های بینوایان دل انسان را کباب می‌کرد. یک عده هم از این وضعیت اسفبار سوء استفاده می‌کردند و هر چه آذوقه و پوشاک گرم و وسایل گرم کننده بود، احتکار می‌کردند و سیاه بختی مردم بیچاره و درمانده را صد چندان می‌کردند. و خودشان در کاخ هایشان می‌لولیدند و از به‌ترین خوراک و پوشاک و... برخوردار بودند. شعر «ارباب زمستان» هم، حاصل همین سال‌های سیاه می‌باشد.» (نیک‌اندیش، ۱۳۷۷، ج ۲: ۹۴-۹۱)

شهریار در شعر «ارباب زمستان» اندوه خود را اینچنین اظهار می‌دارد که مشکل خود را پیش مشکل گشایان بردیم و کار ما حل نشد، خدایا بگو که دست و پای مشکل گشایان را کجا بستند که دیگر قادر به انجام کاری نیستند. چون با هرکسی روبرو شدیم اظهار آشنایی کرد و اینطور وانمود کرد که از بیگانگان دوری می‌کنند و بیگانه نیستند اما در آخر معلوم شد که خود آنان نیز بیگانه‌اند. زمستان پوستین‌افزود بر تن کخدایان را ولیکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را ره ماتم سرای ما ندانم از که می‌پرسد زمستانی که نشناسد در دولت سرایان را به دوش از برف بالاپوش خز ارباب می‌آید که لرزاند تن عریان بی‌برگ و نوایان را به کاخ ظلم باران هم که آید سر فرود آرد ولیکن خانه بر سر کوفتن داند گدایان را طیب بی‌مروت کی به بالین فقیر آید که کس در بند درمان نیست درد بی دویان را... به هرکس مشکلی بردیم و از کس مشکلی نگشود کجا بستند یا رب دست آن مشکل گشایان را نقاب آشنا بستند کز بیگانگان رستم چو بازی ختم شد بیگانه دیدیم آشنایان را... (همان: ۲۶۱)

شهریار در شعر «بچه یتیم» به بیان محرومیتها و فقر و نداری و گدایی بچه‌ها در کوچه و خیابان اشاره می‌کند و علت و مسئول تمام این درماندگی از نظر شهریار ملت می‌باشد. ای پابره‌نه در بدر کوچه‌ها یتیم گوید زبان حال تو با من چه‌ها یتیم

چون درّ اشک خود چه شدی بی بها یتیم
اشکم ببین و حسرت بی انتها یتیم
می‌سوزم ای نهال طبیعت به حال تو
گوید زبان حال تو با من ملال تو
ملت گناهکار و تو بینی جزا یتیم
دامان آبرو مکن از کف رها یتیم
ای پا برهنه در بدر کوچه‌ها یتیم
کز باغبان ندید نوازش نهال تو
مسئول ملت است به ننگ سوال تو
ای پا برهنه در بدر کوچه‌ها یتیم...
(همان: ۷۱۳)

مشاهده فقر و گرسنگی روستاییان دل حساس و مهربان شهریار را به درد می‌آورد چرا که تحمل دیدن واقعیت‌های رنج آور پیرامون خود را ندارد و به این طریق به بیان درد و آلام مردم روستایی می‌پردازد. چرا که بر این باور است که مقصر همه بدبختی‌های مردم ارباب‌ها هستند و به این دلیل آن‌ها را نفرین می‌کند که شاید آه مظلومان گریبان‌گیر آن‌ها شود جهت نمونه به بندی از منظومه حیدربابا اشاره می‌کنیم.

ملک نیاز، ایتگین گندیب یوخ اولوب. میر اصلان خان، سکتہ ائدیپ ییخلوب.
هرکس سینوب بیردمکده سیخیلوب، /چورک غمی، چیخوب خلقین آیینا!
هره قالیب، ئوز جاننین هایننا!
(شهریار، بی تا: ۵۵)

معنی ابیات: ملک نیاز رفته و گم و گور شده و میر اصلان خان سخته کرده و زمین گیر شده. /هر کسی در این دنیای زود گذر شکست خورده و به تنگ آمده/ غم یافتن قرص نانی، دامن گیر جامعه شده است / و هر کسی در فکر و اندیشه جان خود است.

کندی یازیق، چراغ تاپمیر یاندیرا، /گوروم سیزون برقوزقالسین آندیرا،
کیم بوسوزی اربابلارا قاندیرا، / نه دور آخر بو ملتین گناهی،
توتسون گوروم، سیزی مظلوملار آهی،
(همان: ۵۵)

معنی ابیات: بیچاره مردم روستایی برای شب روشنایی ندارند/ چه کسی این حرف‌ها را می‌تواند به اربابها بفهماند / آخر این ملت چه گناهی دارند/ الهی روزی را ببینم که آه مظلوم دامن گیر شما(اربابها) شده است.

۲-۸- یأس شهریار از تسلط ایران توسط استعمارگران:

در شعر شهریار، فضای جامعه در آن روزگار به خانه‌ی پر دودی شبیه شده بود، دودی که مانع از دیدن واقعیات می‌شد به طوریکه این دود باعث کوری مردم شده بود و شاید منظور شهریار این بوده که بصیرت انسان‌ها تیره و تاریک شده و توانایی شناسایی نیک و بد را ندارند تا به درک درستی از حقیقت اطراف خود دست یابند. و دنبال چشم واقع بینی است که بر این خانه

ویران (ایران) گریه کند لذا نیما را همدرد می‌بیند و از او می‌خواهد دیوانه وار با هم گریه سر دهند.
 نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم
 من از دل این غار و تو از قله ی آن قاف از دل به هم افتیم و به جانانه بگیریم
 دودبست در این خانه که کوریم ز دیدن چشمی به کف آریم و به این خانه بگیریم
 آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان شمعی که در گوشه ی کاشانه بگیریم ...
 (همان: ۹۲)

یکی از اشعاری که شهریار به مسایل اجتماعی کشور و اوضاع آشفته زمان پرداخته است شعر «بدبختی» است که آینه تمام نمای اندوه و ناامیدی شهریار نسبت به درد و رنج و بدبختی مردم کشورش می‌باشد. شهریار به بیان فقر و نداری مردم می‌پردازد، و در هر چیز و هر جا که می‌نگرد جز بدبختی و استقبال از بدبختی نمی‌بیند.

رود ایرانی سرگشته در دنبال بدبختی کند این ملت بدبخت، استقبال بدبختی
 میان کوچه‌ها بهر زن بدبخت ایرانی بین رمال بدبختی که گیرد فال بدبختی
 گدا در گوشه دیوار این کشور بدان ماند که نقاشی به دیواری کشد تمثال بدبختی
 به پای قصر ظالم نعش مظلومان ببین، آری بلند از پستی همت شود اقبال بدبختی
 به پیشانی پیران داغ تزویر و ریا دیدی به بازوی جوانان نیز بنگر خال بدبختی
 اجانب شد خریدار وطن اهل وطن را بین به بازار خیانت ای عجب دلال بدبختی
 به دوش خود به دشمن می‌برد آذوقه خود را خدا را شرم از اطفال کن ای حمال بدبختی...
 (همان: ۷۳۶)

شهریار در بندهای ۱۲، ۱۳، ۶۸، ۶۹ و ۷۵ شعر «حیدربابا» نمی‌تواند از ظلم حاکمان آن زمان چشم پوشی کند و شروع به شکایت می‌کند که جهت پرهیز از اطاله کلام به ذکر معنی چند بند اشاره می‌کنیم.

-حیدربابا شیطان ما را از راهمان منحرف کرده است/و محبت را از دل‌های مان پاک کرده است/ و سرنوشت روزهای سیاهمان را نوشته است/و مردم را به جان هم انداخته است/ و آشتی را در خون خود غوطه ور ساخته است.

-اگر کسی پیدا شود که به اشک‌های سرازیر شده نگاهی کند خونی ریخته نمی‌شود. /و کسی که ادعای انسان بودن می‌کند هیچگاه بر کمرش خنجر نمی‌بندد. / اما حیف وقتی کور چیزی را می‌گیرد آن را رها نمی‌کند/و کم کم بهشت ما در حال تبدیل به جهنم است و ماه ذیحجه دارد جایش را به ماه محرم می‌دهد.

-: حیدربابا، آسمان‌ها را مه فرا گرفته است/روزهای مان یکی از دیگری بدتر است/مواظب باشید که از یکدیگر جدا نشوید/ چرا که خوبی‌ها را از ما گرفته اند. /خیلی خوب ما را در وضعیت بدی قرار داده‌اند.

-حیدربابا مردانی با غیرت به دنیا بیاور/تا دماغ نامردمان را به خاک بمالند/ در پیچ و خم

گردنه‌ها گرگ‌ها را بگیر و خفه کن/تا بره‌ها با خیال راحت به چرا مشغول باشند/ و گوسفندان دنبه هایشان را روی هم بگذارند. (مراد از گرگ‌ها، انسان‌های ظالم و مراد از گوسفندان، مردم عادی است.)

۲-۹- یأس و اندوه شاعر نسبت به هویت و قدمت ایران :

سرگذشت تخت جمشید یکی از تلخ‌ترین و اندوه ناک‌ترین اتفاقی است که در تاریخ ایران ثبت شده است. تخت جمشید سند قدمت و ملیت ایرانی است و اگرچه پیر و فرتوت شده باشد اما نشانگر جلال و عظمت ایرانی است. و ستون هایش یادآور عظمت و استواری ایران می‌باشد

گویای آن‌جا به زبان جادو	می‌زند فاخته هر دم کوکو
گوید ای کاخ، خشایارت کو؟	داریوش و در و دربارت کو؟...
این بنایی است که سی قرن به پاست	سند قدمت ملیت ماست
گرچه پیر است و فکور و فرتوت	مهد جاه است و جلال و جبروت
یاد مجد و عظمت می‌آرد	از ستون‌ها عظمت می‌بارد

(همان: ۶۳۷)

و پس از این‌که از عظمت و شکوه «تخت جمشید» می‌گوید در اندوه سوختن تخت جمشید که نمادی از قدمت ایران و ایرانی است با حسرت و یأسی که تمام وجودش را فرا گرفته ضجه می‌زند:

روزها رفت و همانست که بود	شعله و اخگر و خاکستر و دود
پارس را کاخ درخشان ظفر	خاک غم می‌شد و می‌بیخت به سر
نه یکی کاخ که از بن می‌سوخت	مهد دنیای تمدن می‌سوخت
شعله ئی بود که خامش نشود	آری این داغ فرامش نشود

(همان: ۶۴۱)

۳- نتیجه‌گیری

یأس شهریار را می‌توان به یأس عاطفی و یأس اجتماعی تقسیم کرد. شهریار در اشعارش به شرح پریشانی‌ها و محنت‌های خود می‌پردازد، و در غربت و تنهایی خود مأیوسانه به امید یافتن جوانی از دست رفته خویش می‌باشد. شهریار شاعری است که ناکامی‌هایش جنبه‌ی شخصی داشته خصوصاً بدفرجامی و ناکامی وی در آن ماجرای شورانگیز و عاشقانه. با بررسی مضامین عاطفی به این نتیجه می‌رسیم که ناامیدی وی غالباً از حرمان و شکست در عشق، شکایت از غم و تنهایی، شکایت از دنیا و زندگی، شکایت از جوانی از دست رفته، نوستالژی دوران کودکی و مرگ نشأت می‌گیرد و با بررسی مضامین اجتماعی آثار «شهریار» به این نتیجه می‌رسیم که شهریار شاعری است که در کنار مردم بوده و با دردهای آنان آشناست و هیچ وقت نسبت به اجتماع و اوضاع و احوال آن بی‌تفاوت نبوده است. البته گرفتاری‌های روزمره و مشکلات خانوادگی را نیز باید مزید بر

علّت دانست. هر چند نومییدی و یأس شهریار در ظاهر نسبت به عشق و حالات عاطفی و شخصی است اما مسایل اجتماعی و مشکلات ناشی از مسایل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در جای جای اشعارش وی را به یأس و نومییدی کشانده است.

منابع:

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آمدی. (۱۳۳۷). **غررالحکم و دررالکلم**، ترجمه سید هاشم محلاتی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۳ بهجت تبریزی، محمدحسین. (بی تا). **کلیات دیوان شهریار** مجموعه پنج جلدی به تصحیح خود استاد و به مقدمه اساتید و نویسندگان، چاپ ششم، تهران: زرین-موسسه انتشارات نگاه.
- ۴- _____ (بی تا). **یادی از حیدربابایه** به کوشش سیروس قمری، سلام، تبریز: ناشر بنیاد کتابخانه فردوسی تبریز.
- ۵- پیرمحمدی، ناصر. (۱۳۳۷). **آخرین سلطان عشق** (داستان زندگی و شرح دلدادگیها و ناکامی‌های شهریار)، قم: دارالنشر اسلام.
- ۶- ثروت، منصور. (۱۳۸۷). «عشق و شهریار»، **تاریخ ادبیات فارسی**، شماره ۵۹.
- ۷- دشتی، محمد. (بی تا). **ترجمه نهج البلاغه**، قم: مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امیرالمؤمنین.
- ۸- رضی، احمد و بهرامی، مسعود. (۱۳۵۸). «زمینه‌ها و عوامل نومییدی صادق هدایت» **فصلنامه پژوهش‌های ادبی**، شماره ۱۱.
- ۹- زرقانی، سیدمهدی. (۱۳۸۴). **چشم‌انداز شعر معاصر ایران**، چاپ دوم، تهران: نشر ثالث.
- ۱۰- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۷۹). **فرهنگ معارف اسلامی**، جلد سوم، چاپ چهارم، تهران: انتشارات کومش.
- ۱۱- صلیبا، جمیل. (۱۳۶۶). **فرهنگ فلسفی**، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، جلد اول، تهران: انتشارات حکمت.
- ۱۲- قوام، ابوالقاسم و واعظ‌زاده، عباس. (۱۳۸۸). «تنهایی در برخی صوفیانهای شعر فارسی»، **مجله مطالعات عرفانی**، دانشکده علوم انسانی دانشگاه کاشان، شماره نهم.
- ۱۳- نیک‌اندیش نوبر، بیوک. (۱۳۷۷). **در خلوت شهریار**، جلد اول، تبریز: نشر آذران.